



وزارت
آموزش و پرورش
و
تربیت عالی

وزارت آموزش و پرورش
معاونت پرورشی و فرهنگی
اداره کل قرآن، عترت و نماز



نهمین مسابقه دانش آموزان پایه هفتم

محتوای مسابقه دانش آموزان پایه هفتم (اول راهنمایی)

بلاغه



شما عزیزان و نور چشمهای ما، دانش آموزان و زبندگان و بچه‌های با استعداد و خوش حافظه - چه دختر و چه پسر - که در وادی حفظ و ترجمه‌ی نهج البلاغه و فراگیری این کتاب مقدس افتاده‌اید، بدانید که این نعمت، بسیار با برکت و با عظمت است. این موهبت خدایی را مغتنم شمارید و پیش بروید.

بیانات مقام معظم رهبری در جمع دانش آموزان شرکت کننده در مسابقات نهج البلاغه سال ۱۳۶۵.



فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۴.....	پیشگفتار
۵.....	خطبه ۶۳.....
۵.....	دنیا سایه ناپایدار!.....
۸.....	خطبه ۷۷.....
۸.....	نمونه ای از جنایات بنی امیه.....
۱۵.....	خطبه ۲۳۱.....
۱۵.....	پیامبر (صلی الله علیه وآله) کینه ها را از سینه ها شست.....
۱۷.....	خطبه ۵۵.....
۱۷.....	خویشترنداری امام (علیه السلام) از جنگ.....
۲۱.....	خطبه ۲۰.....
۲۱.....	به زودی پرده ها کنار می رود!.....
۲۶.....	خطبه ۲۳۹.....
۲۶.....	آل محمد (علیهم السلام) ارکان دین اند.....



پیشگفتار

« نهج البلاغه در مجموع درس زندگی اجتماعی برای مسلمان هاست؛ مطالب این کتاب به طور مجرد از زندگی مطرح نشده. گوینده‌ی این کلمات یک رئیس مملکت، یک حاکم و فرمانروای بزرگی است که سلطنت او و حکومت او بر یک کشور پهناور و عظیمی گسترش داشته و این انسان بزرگ - که مسؤولیت ملک‌داری و زمامداری را هم بر دوش داشته - با احساس این مسؤولیت عظیم این مطالب را بر زبان جاری کرده. مانند گفته‌های یک حکیمی نیست که دور از غوغای زندگی و فارغ از واقعیت‌ها و مسائل گوناگونی که در یک جامعه ممکن است مطرح باشد، می‌نشیند و معارف اسلامی را بیان می‌کند. مانند عارفی نیست که به حالات و کیفیات درونی و نفسانی خود تکیه می‌کند. انسانی است که بار مسؤولیت اداره‌ی یک جامعه‌ی عظیم را بر دوش خود احساس می‌کند و دانای دین و بصیر به همه‌ی معارف اسلامی و قرآنی است؛ با این دل پرمعرفت، با این روح بزرگ و در مقام این مسؤولیت با مردم روبرو می‌شود، با آن‌ها حرف می‌زند، از آن‌ها می‌خواهد، به آن‌ها می‌گوید و پاسخ سؤال‌ها و استفهام‌های آن‌ها را می‌دهد؛ این شرایط صدور نهج البلاغه است.

شاید با همه‌ی روایاتی که ما از ائمه‌ی معصومین (علیهم‌السلام) داریم از این جهت فرق می‌کند، آن‌ها مربوط به دوران حاکمیت مورد قبول اسلامی از دیدگاه ائمه (علیهم‌السلام) زندگی نمی‌کردند. آن‌ها در دوران اختناق به سر می‌بردند، مسائل از دیدگاه یک حاکم و مسؤول اداره‌ی مملکت بر زبان آن‌ها جاری نمی‌شد. اما امیرالمؤمنین به عنوان یک حاکم اسلامی حرف می‌زند، با یک جامعه‌ای که تحت اشراف و حکومت خود اوست حرف می‌زند، و این بیشترین سخنانی است که از امیرالمؤمنین در نهج البلاغه نقل شده. البته در کلمات آن حضرت سخنانی هم هست که مربوط به دوران حکومت ایشان نیست. ما امروز در همان شرایط قرار داریم، شرایط کنونی جامعه‌ی اسلامی همان شرایط است. البته نهج البلاغه مخصوص کشور ما نیست، مال همه دنیای اسلام است، اما دنیای اسلام هم امروز در حال یک بیداری و حیات دوباره‌ی اسلامی است، در کشور ما و در جامعه‌ی ما - که در سایه‌ی همین آموزش‌های امیرالمؤمنین و با اتکاء به نفس نهج البلاغه این انقلاب به پیروزی رسیده، و امروز همان جامعه اسلامی و علوی تشکیل شده و همان شرایط تقریباً در بیشتر ابعاد بر جامعه‌ی ما و کشور ما حکومت می‌کند - امروز روز استفاده‌ی هر چه بیشتر از نهج البلاغه است.

امروز شرائطی مشابه شرایط دوران حکومت امیرالمؤمنین است، پس روزگار نهج البلاغه است. امروز می‌شود {با} از دیدگاه دقیق و نافذ امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) به واقعیت‌های جامعه و واقعیت‌های جهان نگاه کرد و بسیاری از حقایق را دید و شناخت و علاج آن‌ها را پیدا کرد. لذاست که به نظر ما امروز از همیشه به نهج البلاغه ما محتاج‌تریم.»

سخنرانی مقام معظم رهبری (حفظه الله) در کنگره بین‌المللی نهج البلاغه ۱۳۶۳/۰۱/۲۶



خطبه ۶۳

أَلَا إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يَسْلَمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا، وَلَا يُنْجَى بِشَيْءٍ كَانَ لَهَا: ابْتُلِيَ النَّاسُ بِهَا فِتْنَةً، فَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لَهَا أُخْرِجُوا مِنْهُ وَحُسِبُوا عَلَيْهِ، وَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لِغَيْرِهَا قَدِمُوا عَلَيْهِ وَأَقَامُوا فِيهِ؛ فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَفَى الظِّلُّ، بَيْنَا تَرَاهُ سَابِغًا حَتَّى قَلَصَ، وَزَائِدًا حَتَّى نَقَصَ.

بدانید! دنیا سرایی است که جز در خودش (و از طریق بهره گیری صحیح) از آن سالم نتوان ماند و با اموری که مخصوص دنیاست، از آن نجات نتوان یافت: انسانها به وسیله آن آزمایش می شوند، آنچه از دنیا را به خاطر دنیا بدست آورند از آن جدا می شوند و حساب آن را، باید پس بدهند و آنچه را از دنیا برای غیر این جهان بدست آورند به آن خواهند رسید و در آن خواهند ماند؛ چرا که دنیا در نظر خردمندان همچون سایه بعد از زوال است، در حالی که آن را گسترده می بینی ناگهان جمع می شود و در حالی که فزونی می یابد (با فرا رسیدن شب) نقصان می پذیرد.

شرح و تفسیر

دنیا سایه ناپایدار!

از آنجا که زرق و برق دنیا، سبب دلبستگی بیش از حد می شود و این دلبستگی ها غالباً سرچشمه گناهان بزرگ و انحراف از صراط مستقیم و سقوط در پرتگاه شقاوت است، رهبران بزرگ الهی همیشه پیروان خود را در این زمینه هشدار می دادند و بخش مهمی از «نهج البلاغه» و خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار آن را، همین هشدارها تشکیل می دهد. خطبه بالا یکی از این هشدارهای نافذ و مؤثر است که در آن، امام (علیه السلام) به شش نکته اشاره می فرماید که هر کدام مطلب مهمی را در بر دارد.

نخست اینکه می فرماید: «بدانید دنیا سرایی است که جز در خودش (و از طریق بهره گیری صحیح از آن) سالم نتوان ماند» (أَلَا وَ إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يَسْلَمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا)

دلیل آن روشن است؛ زیرا مهمترین اسباب سلامت، کسب فضایل اخلاقی و ارزشهای معنوی و اطاعت و عبادت پروردگار است و هیچ یک از این امور را نمی توان در جهان دیگر به دست آورد؛ تنها در این دنیا است که انسان فرصت پرداختن به این امور را دارد؛ بنابراین همان گونه که امام (علیه السلام) در جمله کوتاه بالا فرموده: «باید سلامت را در خود دنیا جستجو کرد.»

در دومین نکته می فرماید: «و با اموری که مخصوص دنیا است از آن نجات نتوان یافت» (و لَا يُنْجَى بِشَيْءٍ كَانَ لَهَا)

اشاره به اینکه: اگر انگیزه انسان و هدف نهایی او در حرکات و سکنات و اعمالش دنیا باشد و حتی اعمال و عبادات خود را نیز به قصد دنیا انجام دهد و جنبه ریاکاری داشته باشد، به یقین سبب نجات نخواهد بود، بلکه از اسباب قطعی هلاکت او است.



در سومین نکته می فرماید: «و انسانها به وسیله دنیا آزمایش می شوند» (أُبْتَلِيَ النَّاسُ بِهَا فِتْنَةً).

چرا که دنیا مملو از نعمت‌ها و مشکلات و مصایب است؛ نعمت‌ها به گونه‌ای وسیله آزمایش است و مصایب به گونه‌ای دیگر؛ آیا انسانها به هنگام شمول نعمت طغیان می‌کنند، یا به یاد خدا هستند و شکر نعمت را با زبان و عمل انجام می‌دهند؟ آیا در چنگال مصایب مایوس می‌شوند و زبان به گلایه و ناسپاسی می‌گشایند، یا صبر و شکیبایی و شکر، پیشه می‌کنند؟ ولی مهم اینجاست که انسان در تمام عمر خود، هر شب و روز با نوعی از این آزمون‌ها روبه‌روست و این یک قانون جاودان از آغاز خلقت آدم، تا پایان جهان خواهد بود. قرآن مجید می‌فرماید: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ؛ آیا مردم گمان کردند همین که بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد. ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم؛ باید علم خداوند درباره آنان که راست می‌گویند و آنان که دروغ می‌گویند تحقق یابد (و این دو گروه از هم جدا شوند)»^۱ در چهارمین نکته می‌افزاید: «آنچه از دنیا را به خاطر دنیا به دست آورند، از آن جدا می‌شوند و حساب آن را باید پس بدهند» (فَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لَهَا أُخْرِجُوا مِنْهُ وَ حُسِبُوا عَلَيْهِ).

در پنجمین نکته، در تکمیل این سخن می‌فرماید: «و آنچه را که از دنیا برای غیر این جهان به دست آورند، به آن خواهند رسید و در آن خواهند ماند» (وَ مَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لِغَيْرِهَا قَدِمُوا عَلَيْهِ، وَ أَقَامُوا فِيهِ).

این اشاره به همان دو دیدگاه معروفی است که در «نهج البلاغه» کراراً روی آن تکیه شده است: دیدگاه ابزاری جهان و دیدگاه هدفی آن؛ اگر امکانات این جهان، مال‌ها و ثروت‌ها و مقام‌ها و نعمت‌ها، وسیله‌ای برای وصول به سعادت جاویدان و زندگی شایسته سرای آخرت باشد چیزی از آن بهتر نیست و اگر همانند بستی گردد که انسان در برابر آن سجده کند، چیزی از آن بدتر نیست. دیدگاه نخست، انسان‌ها را به پاکی و تقوا و آزادگی و عزت فرا می‌خواند و دیدگاه دوم، به حرص و آز و ظلم و بیدادگری و ذلت.

دیدگاه اول، نعمت‌های فانی دنیا را مبدل به نعمت‌های باقی آخرت می‌کند، و دیدگاه دوم سبب زوال نعمت‌ها و باقی ماندن مسئولیت‌های آنهاست.

از اینجا روشن می‌شود که چرا در بسیاری از آیات و روایات دنیا مدح شده، و در بخش مهم دیگری، نکوهش دنیا گردیده است؛ ممکن است ناآگاهان در ابتدای نظر آنها را متضاد ببینند، در حالی که هر یک در جای خود صحیح و در واقع مکمل یکدیگرند؛ یکی اشاره به دنیای ابزاری دارد و دیگری به دنیای هدفی.

شرح بیشتر درباره این سخن را ذیل خطبه‌های مناسب تری بیان خواهیم کرد.



در ششمین نکته پرده از روی حقیقت دنیا، بر می دارد و آن را به سایه ای تشبیه می کند که هنوز انسان در آن نیارمیده، از کنار او می گذرد، می فرماید: «دنیا در نظر خردمندان همچون سایه بعد از زوال است در حالی که آن را گسترده می بینی ناگهان جمع می شود و در حالی که فزونی می یابد، (با فرا رسیدن شب) نقصان می پذیرد.» (فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَفَىءِ الظِّلِّ، بَيْنَا تَرَاهُ سَابِعاً^۲ حَتَّى قَلَصَ^۳ زَائِداً حَتَّى تَقْصَ).

«ظلّ» گاه به معنای هرگونه سایه ای آمده است خواه سایه های اشیا قبل از زوال ظهر یا بعد از زوال، و گاه به خصوص سایه ای گفته می شود که قبل از ظهر است و آفتاب تدریجاً آن را از میان می برد و لی «فی» به معنای سایه بعد از زوال است (چون در مفهوم این واژه، رجوع و بازگشت نهفته شده است) و هر قدر خورشید به افق مغرب نزدیکتر می شود این سایه ها گسترده تر می گردد و با غروب خورشید همگی محو و نابود می شود و ظلمت همه جا را فرا می گیرد.

گویی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) از این تعبیر اشاره به این نکته لطیف دارد که دنیاپرستان روز به روز اموال و امکانات بیشتری را جمع و جور می کنند و هر قدر به پایان عمرشان نزدیکتر می شوند این امکانات فزونی می گیرد، ولی با غروب آفتاب عمر، همه چیز محو و نابود می گردد و ظلمت مرگ به تمام امکانات آنها خاتمه می دهد!

با ذکر نکته دیگر، تفسیر این خطبه را پایان می دهیم و آن اینکه: امام (علیه السلام) مکرّر در مکرّر در خطبه های «نهج البلاغه» نسبت به پیامدهای سوء دل بستگی به دنیا هشدار می دهد و مردم را از فریب دنیا برحذر می دارد و ناپایداری آن را با مثالهای گوناگون برملا می سازد؛ این به خاطر آن است که اولاً: همیشه عشق به دنیا و زرق و برق آن، سرچشمه گناهان بوده و هست، و یک پیشوای آگاه باید پیروان خود را در مقاطع مختلف از این خطر برحذر دارد!

دیگر اینکه: در عصر امام (علیه السلام) به خاطر فتوحات اسلامی، اموال و غنایم فراوانی، سرازیر شهرهایی همچون مکه و مدینه و کوفه شده بود و گروهی برای تصاحب آنها با هم مسابقه می دادند و همین امر سرچشمه اختلافات و درگیری ها و انحراف از اصل «ساده زیستی اسلامی» بود و سبب می شد که مردم به تجمل پرستی روی آورند و به ناز و نعمت عادت کنند و در برابر دشمن از جهاد باز بمانند؛ به همین دلیل امام (علیه السلام) از هر فرصتی برای بیدار ساختن مردم بهره می گرفت؛ علاوه بر آنکه زندگانی خود او نیز سرمشق روشنی بر این امر بود.

۲ - «سایغ» از ماده «سُبُوغ» به معنای ادامه و کشش چیزی است و «نعمت سابعه» به نعمت های ممتدّ و طولانی گفته می شود و «إسباغ الوضوء» به معنای ادامه وضوء با آب فراوان است، بی آنکه مستلزم اسراف شود.

۳ - «قَلَصَ» از ماده «قُلُوص» (بر وزن خلوص) به معنای جمع شدن و مرتفع گشتن است.



خطبه ۷۷

إِنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ لَيُفَوِّقُونَنِي تُرَاثَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَفْوِيْقًا، وَاللَّهِ لَئِن بَقِيْتُ لَهُمْ لَأَنْفُضَنَّهْمُ نَفْضَ اللَّحَامِ الْوَدَامِ التَّرْبَةَ!

بنی امیه از میراث محمد (صلی الله علیه وآله) جز مقدار کمی در اختیار من نمی گذارند: به اندازه یکبار دوشیدن شیر شتر. به خدا سوگند! اگر زنده بمانم آنها را از صحنه حکومت اسلامی بیرون خواهم ریخت، همانگونه که قصاب اعضای درون شکم حیوان را - که به روی زمین می افتد - از خاک پاک می کند!

شرح و تفسیر

نمونه ای از جنایات بنی امیه

در میان سیاستمداران مادی دنیا، از قدیم این رسم بوده است که مخالفان خود را از نظر اقتصادی در تنگنا قرار می دادند، تا آنها به خود مشغول شوند و از دیگران باز بمانند، حتی در آنجا که به ظاهر می خواستند دست محبت را به سوی مخالفان دراز کنند، باز این اصل را رعایت می کردند که چیز کمی را در اختیار آنها بگذارند.

در این کلام امام (علیه السلام) با تعبیر جالبی به این معنا اشاره فرموده، می گوید: «بنی امیه از میراث محمد (صلی الله علیه وآله) جز مقدار کمی در اختیار من نمی گذارند: به اندازه یک بار دوشیدن شیر شتر!» (إِنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ لَيُفَوِّقُونَنِي^۴ (صلی الله علیه وآله) تَفْوِيْقًا) تُرَاثَ مُحَمَّدٍ.

تعبیر «يُفَوِّقُونَنِي» - از ماده «فَوَّقَ النَّاقَةَ» یعنی یک بار شیر شتر را دوشیدن - اشاره لطیفی به کمی هدایای آنهاست؛ گویی خلافت، به منزله مرکب راهوار شیردهی است که آنها از همه چیزش بهره می گیرند و گه گاه تنها به اندازه یک بار دوشیدن، در اختیار آن حضرت قرار می دهند. بعضی گفته اند: «فواق» مفهومی کمتر از این دارد و آن، به اندازه مقدار شیری است که در یک بار فشار دادن انگشتان، بر پستان حیوان، فرو می ریزد و مطابق این تفسیر، تعبیر امام (علیه السلام) بسیار گویاتر خواهد بود.

۴ - «لَيُفَوِّقُونَنِي» از ماده «فَوَّقَ» (بر وزن فواق) به گفته بسیاری از علمای لغت، در اصل به معنای فاصله ای است که در میان دو مرتبه دوشیدن شیر از پستان می باشد و بعضی آن را به معنای فاصله ای که میان بازکردن انگشتان و بستن آن به هنگام دوشیدن شیر است، می دانند و از آنجا که پستان بعد از دوشیدن شیر، در استراحت فرو می رود، این واژه گاهی در معنای آرامش و استراحت نیز بکار رفته و «افاقه مریض» یا «افاقه دیوانه» هنگامی که سالم شود و یا بر سر عقل آید، به همین مناسبت است. این واژه در کلام بالا اشاره به مقدار کمی از مال است که «بنی امیه» از «بیت المال» در عصر عثمان در اختیار امام (علیه السلام) می گذاشتند.



تعبیر به «تراث محمد» ممکن است اشاره به فدک و مانند آن باشد و یا اشاره به کل برنامه های اسلام که در مفهوم وسیع میراث، داخل می شود؛ زیرا تمام شکوفایی های اقتصادی کشور اسلام، به برکت آیین پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) صورت گرفت و رهین خدمات آن حضرت بود؛ بنابراین، همه آنها میراث محمد (صلی الله علیه وآله) محسوب می شود و علی (علیه السلام) سهم عظیمی، نه تنها به خاطر خویشاوندی بلکه به خاطر جانفشانی هایش در طریق اسلام، در آنها داشت. درست است که علی (علیه السلام) زندگی زاهدانه ای داشت، ولی همیشه در عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله) سهم خود را از غنایم می گرفت و به نیازمندان می داد.

سپس در ادامه این سخن می افزاید: «(آنها با این کار خود، نمی توانند مرا فریب دهند و از تصمیم نهایی باز دارند) به خدا سوگند! اگر زنده بمانم آنها را از صحنه حکومت اسلامی بیرون خواهم ریخت؛ همانگونه که قصاب اعضای درون شکم حیوان را که به روی زمین می افتد، پاک می کند!» (وَاللَّهِ لَئِنْ بَقِيتُ لَهُمْ لَا نَفْسُهُمْ^۵ نَفَضَ اللَّحَامِ الْوِدَامَ التَّرْبَةَ!)

تشبیه «بنی امیه» به خاکهایی که محتویات شکم حیوان مانند جگر و معده روی آن بیافتد و آلوده شود، اشاره به نهایت آلودگی و پستی آنهاست. آنها - به گواهی اعمالشان در زمان «عثمان» - چنان آلوده بودند که عموم مسلمانان از آنها متنفر شدند؛ به گونه ای که همه می خواستند این شجره خبیثه برای همیشه از سرزمین اسلام قطع گردد و این باند کثیف از صحنه جامعه اسلام، طرد شود، و بیت المال از چنگ آنها به در آید!

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه می نویسد: «و یروی «التُّرَابُ الْوَدِمَةُ» وَ هُوَ عَلَى الْقَلْبِ. قَالَ الشَّرِيفُ: وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ «لِيُفَوِّقُونِي» أَيْ: يُعْطُونَنِي مِنَ الْمَالِ قَلِيلًا كَفُوقِ النَّاقَةِ. وَ هُوَ الْحَلْبَةُ الْوَاحِدَةُ مِنْ لَبِنِهَا. وَ الْوِدَامُ: جَمْعُ وَدَمَةٍ، وَ هِيَ الْحُرَّةُ مِنَ الْكَرْشِ، أَوْ الْكَبِدِ تَقَعُ فِي التُّرَابِ فَتَنْفَضُ؛

در بعضی از روایات به جای «الْوِدَامُ التَّرْبَةُ»، «التُّرَابُ الْوَدِمَةُ» - که عکس آن است - نقل شده (ولی مفهوم هر دو یکی است) و اشاره به اشیای با ارزشی است که گاه آلوده می شود، و باید آلودگی ها را از آنها سترد. سپس می افزاید: جمله «لِيُفَوِّقُونِي» به این معنا است که «بنی امیه» کمی از مال را در اختیار من می گذارند؛ مانند «فوق ناقه» یعنی یک بار دوشیدن شیر شتر. و «ودام» جمع «ودمه» به معنای قطعه ای از معده، یا جگر حیوان است که جدا شود و روی خاکها بیفتد و قصاب آن را از آلودگی پاک کند و خاک آلوده را جدا سازد.

۵ - «لَا نَفْسُهُمْ» از ماده «نَفَضَ» (بر وزن نبض) به معنای تکان دادن چیزی برای جدا شدن آنچه بر آن است می باشد و به تعبیر فارسی به معنای «تکانیدن» است و به همین جهت، به زنانی که فرزند بسیار می آورند «نفوض» گفته می شود. این واژه در مورد ریختن میوه ها از درخت نیز به کار



نکته ها

۱- سعید بن عاص را بهتر بشناسیم:

همان گونه که در شرح خطبه، گفته شد «سعید بن عاص» والی مدینه هدایای مختصری خدمت امام (علیه السلام) آورد، در حالی که اظهار می داشت، بیشترین هدیه بعد از هدیه ای است که برای «عثمان» آورده است. گویی می خواست متنی از این جهت بگذارد که امام (علیه السلام) جواب قاطعی به او فرمود.

«سعید» از طائفه «بنی امیه» و از دودمان قریش است و زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را درک کرد و از فرماندهان لشکرهای فاتح اسلام بود. در واقع در دامان «عمر بن خطاب» پرورش یافته بود و عثمان او را والی کوفه کرد. هنگامی که به کوفه آمد خطبه ای خواند و اهل کوفه را به دشمنی و خلاف متهم ساخت. مردم کوفه شکایت او را به عثمان کردند و عثمان سرانجام او را به مدینه بازگرداند و او تا هنگامی که مردم بر ضد عثمان قیام کردند، در مدینه بود و از او دفاع می کرد و با انقلابیون به مقابله برخاست، تا این که عثمان کشته شد. او ناچار به سوی مکه رفت و در آنجا بود تا زمانی که «معاویه» غضب خلافت نمود. «معاویه»، «سعید» را برای حکمرانی مدینه انتخاب کرد و او تا پایان عمرش بر مدینه حکومت می کرد. او در جنگ «جمل» و «صفین» کناره گیری کرد و به هیچ یک از دو طرف نپیوست. مردی متکبر و خشن و سختگیر بود و در سخن گفتن مهارت داشت. قصر بزرگی در مدینه برای خود ساخته بود که آثارش سالها باقی ماند. مرگ او در سال ۵۳ یا ۵۹ هجری اتفاق افتاد.^۶

۲- بنی امیه را بهتر و دقیقتر بشناسیم:

بنی امیه طایفه ای از قریش هستند که به «امیه بن عبد شمس بن عبد مناف» منسوبند و دوران حکومت آنها از «معاویه بن ابوسفیان» در سال ۴۱ هجری آغاز و به «مروان حمار» یا مروان دوم، که چهاردهمین آنان است در سال ۱۳۲ هجری ختم می شود.

حکومت امویان اگر چه در سال ۱۳۲ هجری منقرض گردید، ولی پس از چندی، شخصی از همین خاندان در اندلس حکومتی تشکیل داد. توضیح این که: اندلس در سالهای بین ۹۱ تا ۹۳ هجری به وسیله مسلمین فتح شد و از این تاریخ تا سال ۱۳۸ مانند دیگر ممالک اسلامی، حکامی که از سوی خلفای اسلامی فرستاده می شدند آن سرزمین را اداره می کردند. در سال ۱۳۸ هجری، «عبدالرحمن اول» یکی از نواده های «هشام بن عبدالملک» دهمین حاکم اموی که از قتل عباسیان رهایی یافته بود، پس از چند سال سرگردانی، از اوضاع درهم ریخته اسپانیا (اندلس) و اختلاف بربرها و قبایل عرب استفاده کرد و مصمم شد در آن سرزمین به رغم دستگاه عباسیان، حکومتی برای خود تشکیل دهد. «عبدالرحمن» و نسل او مدت

۶ - الأعلام زرکلی، جلد ۳، صفحه ۹۶.



دو قرن در آن سرزمین حکومت کردند؛ تا این که در آغاز قرن پنجم، شورش و انقلابی در آنجا برپا شد و این حکومت سرنگون گشت.^۷

الف: بنی امیه در قرآن مجید:

«وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي أُرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُوقُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا؛ (یادآور) زمانی را که به تو گفتیم: پروردگارت احاطه کامل به مردم دارد؛ و ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم، فقط برای آزمایش مردم بود؛ همچنین شجره ملعونه [= درخت نفرین شده] را که در قرآن ذکر کرده ایم. ما آنها را بیم داده (و انداز) می کنیم؛ اما جز طغیان عظیم، چیزی بر آنها نمی افزاید.»^۸

جمعی از مفسران شیعه و اهل سنت نقل کرده اند که این خواب اشاره به جریان معروفی است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در خواب دید میمون هایی از منبر او بالا می روند و پایین می آیند، بسیار از این مسأله غمگین شد، آن چنان که بعد از آن، کمتر می خندید. (این میمون ها را به بنی امیه تفسیر کرده اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر (صلی الله علیه وآله) نشستند در حالی که از یکدیگر تقلید می کردند و افرادی فاقد شخصیت بودند و حکومت اسلامی و خلافت رسول الله (صلی الله علیه وآله) را به فساد کشیدند).

«فخر رازی» در تفسیر خود، روایتی در این زمینه از «ابن عباس» مفسر معروف اسلامی نقل می کند. همچنین در حدیثی از «عایشه» نقل شده که رو به «مروان» کرد و گفت: «لَعْنُ اللَّهِ أَبَاكَ وَ أَنْتَ فِي صَلْبِهِ فَأَنْتَ بَعْضُ مَنْ لَعْنَهُ اللَّهُ؛ خدا پدر تو را لعنت کرد در حالی که تو در صلب او بودی؛ بنابراین، تو بخشی از کسی هستی که خدایش لعن کرده است!»^۹

علاوه بر آیه فوق، در تفسیر آیه ۲۶ سوره ابراهیم نیز، مطابق بعضی روایات، «شجره خبیثه» به «بنی امیه» تفسیر شده است.^{۱۰}

ب: بنی امیه در احادیث اهل سنت:

در کتاب «کنز العمال» که از مجامع روایتی اهل سنت است، روایت شده که روزی «ابوبکر» با «ابوسفیان» در افتاد و با خشونت او را مذمت نمود. پدرش «ابوقحافه» به وی گفت: «با ابوسفیان بدین گونه سخن می گویی؟!» گفت: «ای پدر! خداوند به سبب اسلام، خانواده هایی را بالا برد و اعتبار بخشید و خانواده هایی را به زمین زد و از اعتبار بینداخت. خاندان

۷ - سیّد مصطفی حسینی دشتی، معارف و معاریف، جلد ۳، ذیل واژه «بنی امیه».

۸ - سوره اسراء آیه ۶۰.

۹ - تفسیر فخر رازی، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۷.

۱۰ - برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱۰، صفحه ۳۴۱ و جلد ۱۲، صفحه ۱۷۲ به بعد، مراجعه کنید.



من از جمله خانواده هایی است که خدا آن را بالا برد و خاندان ابوسفیان از آن خانواده هایی است که خدا بر زمینشان زده است.»^{۱۱}

از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) روایت شده که فرمود: «نخستین کسی که سنت مرا دگرگون می سازد، مردی از بنی امیه است.»^{۱۲} و نیز فرمود: «پس از من چه رنجها و مصیبت هایی همچون کشتار و آوارگی از سوی بنی امیه به اهل بیتم وارد آید و در میان خویشاوندان ما، از همه سر سخت تر در بغض و عداوت با ما، بنی امیه اند و بنی مغیره و بنی مخزوم!»^{۱۳} از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده که: «هر امتی را آفتی باشد و آفت این امت بنی امیه است!»^{۱۴}

ج: بنی امیه در نهج البلاغه:

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بعضی از خطبه های «نهج البلاغه» به بنی امیه و تباهکاری های آنان و مفسدگی که برای اسلام و مسلمانان به وجود آوردند، اشاره نموده است. خطبه های ۷۷ و ۹۳ و ۹۸ از این دسته اند.

علی (علیه السلام) در خطبه ۹۳ به صراحت حکومت بنی امیه را به عنوان بزرگترین و وحشتناکترین فتنه ها بر امت اسلام معرفی می کند و آن را فتنه ای کور و تاریک می داند: (الْأَوْ اِنَّ أَخَوْفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمِيَّةٍ فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ...)

د: تبهکاری های حکومت بنی امیه:

جنایات و مفسدگی که حکومت «بنی امیه» در تاریخ اسلام به وجود آورد، فراوان است؛ به گونه ای که ذکر و بررسی آنها خود به کتاب مفصلی نیازمند می باشد. در اینجا به تناسب بحث، تنها به پاره ای از آنها اشاره می کنیم:

۱- انحراف خلافت اسلامی از مسیر صحیح خود و تبدیل آن به سلطنت:

معاویه خود تصریح می کرد که خلافت را نه با محبت و دوستی مردم و نه رضایت آنها از حکومت او، بلکه با شمشیر به دست آورده است.^{۱۵}

«جاحظ» می گوید: «معاویه سالی را که به قدرت رسید «عام الجماعة» نامید؛ در حالی که آن سال، «عام فرقه و قهر و جبر و غلبه بود». سالی که امامت به سلطنت و نظام کسریایی تبدیل شد و خلافت غصب شده و قیصری گردید.»^{۱۶}

زندگی اشرافی «معاویه» و شیوه رفتار او در کار خلافت، سبب شد تا «سعدبن ابی وقاص» نیز در وقت ورود بر او، وی را «ملک» خطاب کند.^{۱۷}

۱۱ - کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۲۹۹.

۱۲ - کنز العمال، حدیث ۳۱۰۶۲.

۱۳ - کنز العمال، حدیث ۳۱۰۷۴.

۱۴ - کنز العمال، حدیث ۳۱۷۵۵.

۱۵ - العقد الفريد، جلد ۴، صفحه ۸۱ و ۸۲.

۱۶ - رسالة الجاحظ في بني أمية، صفحه ۱۲۴؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۳۹۶.

۱۷ - مختصر تاریخ دمشق، جلد ۸، صفحه ۲۱۰ و تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۱۷.



مورخان معاویه را اولین شاه خوانده اند.^{۱۸} «سعید بن مسیب» می گفت: معاویه اولین کسی بود که خلافت را به سلطنت تبدیل کرد.^{۱۹}

مورخ معروف «یعقوبی» بعضی از کارهای معاویه را که نشانه های نظام سلطنت است، نام برده مانند: نشستن بر تخت سلطنت و نشانیدن دیگران در پایین آن و انتخاب بهترین مالهای مردم و اختصاص آنها به خود.^{۲۰}

«ابو الاعلی مودودی» در کتاب «خلافت و ملوکیت» چند ویژگی برای تفاوت نظام سلطنتی معاویه، با خلافت پیش از وی بر شمرده است:

- دگرگونی روش تعیین خلیفه. خلفای پیشین، خود برای کسب خلافت قیام نمی کردند؛ ولی معاویه با هر وسیله ای در پی آن بود تا به هر صورتی که شده بر مسند خلافت تکیه زند.
- دگرگونی در روش زندگی خلفا و استفاده از روش پادشاهی روم و ایران.
- چگونگی مصرف بیت المال. در دوره «معاویه» بیت المال به صورت ثروت شخصی شاه و دودمان شاهی در آمد و کسی نیز نمی توانست درباره حساب و کتاب بیت المال از حکومت باز خواست کند.
- پایان آزادی ابراز عقیده و امر به معروف و نهی از منکر. این روش از عهد معاویه با کشتن «حجر بن عدی» آغاز شد.
- پایان آزادی دستگاه قضایی اسلام.
- خاتمه حکومت شورایی.
- ظهور تعصبات نژادی و قومی.
- نابودی برتری قانون.^{۲۱}

۲- مسخ و تحریف حقایق و معارف اسلامی:

الف- ناسزا و دشنام گویی نسبت به ساحت مقدس امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و جعل احادیث در مذمت آن حضرت و مدح معاویه؛

معاویه خود می گفت سب و لعن علی (علیه السلام) باید آن قدر گسترش یابد تا کودکان با این شعار بزرگ شده و جوانان با آن پیر شوند و هیچ کس از او فضیلتی نقل نکند.^{۲۲}

۱۸ - تاریخ الخلفا، صفحه ۲۲۲.

۱۹ - تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۳۲؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۳۹۶.

۲۰ - تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۳۲؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۳۹۶.

۲۱ - خلافت و ملوکیت، صفحه ۱۸۸ تا ۲۰۷؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۰۷-۴۰۸.

۲۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۵۷.



وقتی از «مروان حکم» سؤال شد که چرا چنین می کنید؟ در پاسخ گفت: «لَا يَسْتَقِيمُ لَنَا الْأَمْرُ إِلَّا بِذَلِكَ؛ حکومت جز به این صورت برای ما سامان نمی یابد.»^{۲۳}

«ابن ابی الحدید» نوشته است که معاویه گروهی از صحابه و تابعین را برانگیخت تا بر ضد امام علی (علیه السلام) احادیثی نقل کنند. از جمله آنها «ابوهریره»، «عمرو بن العاص»، «مغیره بن شعبه» و «عروة بن زبیر» بودند.^{۲۴}

ب- ترویج عقیده جبر در میان مسلمانان؛

از معاویه نقل شده که می گفت: «عمل و کوشش هیچ نفعی ندارد، چون همه کارها به دست خداوند است.»^{۲۵} این سخن معاویه نه از روی اعتقاد، بلکه برای تحمیل خلافت خود بر مردم بود؛ چنان که از او نقل شده که می گفت: «هَذِهِ الْخِلَافَةُ أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ قَضَاءٌ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ؛ خلافت من یکی از فرمانهای خدا است و از قضا و قدر پروردگار می باشد.»^{۲۶}

«زیاد بن ابیه» حاکم معاویه در «بصره» و «کوفه» ضمن خطبه معروف خود گفت: «ای مردم! ما مدیر و مدافع شما هستیم و شما را با سلطنتی که خداوند به ما داده اداره می کنیم.»^{۲۷}

ج- به شهادت رساندن پیشوایان و شخصیت‌های بزرگ اسلامی همچون امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) و حجر بن عدی؛

د- تخریب کعبه معظّمه و مسجد الحرام در زمان یزید به وسیله منجنیق؛

ه- سلب اَمْنِیت از مردم؛

در زمان ولایت «زیاد بن ابیه» پدر «عبیدالله» در «عراق» مَثَلی رایج شد به این مضمون: «أَنْحُ سَعْدُ فَقَدْ هَلَكَ سَعِيدُ؛ یعنی به سعد می گفتند مواظب خودت باش که سعید را کشتند!» اشاره به این که بدون تحقیق و با کمترین بهانه ای، خون بیگناهان را می ریختند.^{۲۸}

و- شکنجه و تحقیر امت اسلامی؛

یکی از نشانه های این تحقیر، داغ نهادن بر صورت و گردن برخی از شیعیان بود، چنان که «حجاج بن یوسف» بر گردن «انس بن مالک» و «سهل بن سعد» و دست «جابر بن عبدالله انصاری» به جرم دوستی با علی (علیه السلام) داغ نهاد.^{۲۹}

۲۳ - انساب الاشراف، جلد ۱، صفحه ۱۸۴؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۰۹.

۲۴ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۶۳.

۲۵ - حياة الصحابة، جلد ۳، صفحه ۵۲۹؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۱۰.

۲۶ - مختصر تاریخ دمشق، جلد ۹، صفحه ۸۵.

۲۷ - تاریخ طبری، جلد ۵، صفحه ۲۲۰؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۱۰.

۲۸ - به نقل از: حسین نفس مطمئنه، صفحه ۱۰.

۲۹ - همان مدرک.



جنايات و تبهكاري هاي بنى اميه و مفاستى كه در جهان اسلام به بار آوردند بسيار بيش از آن است كه در بالا گفته شد. آنچه گذشت گوشه اى از آن بود و اگر تمام آن جمع آورى شود، كتاب بزرگى خواهد شد و بسيار شگفت آور است كه بعضى از نا آگاهان، حكومت بنى اميه را به عنوان حكومت موفقى در جهان اسلام قلمداد مى كنند! و اين نشان مى دهد كه كمترين مطالعه اى درباره آنها و افكار و اعمال و رفتارشان ندارند.

خطبه ۲۳۱

فَصَدَّعَ بِمَا أَمَرَ بِهِ، وَ بَلَغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ، فَلَمَّ اللَّهُ بِهِ الصَّدْعَ، وَ رَتَّقَ بِهِ الْفَتْقَ، وَ أَلَّفَ بِهِ الشَّمْلَ بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ، بَعْدَ الْعَدَاوَةِ الْوَاغِرَةِ فِي الصُّدُورِ، وَ الضَّغَائِنِ الْقَادِحَةِ فِي الْقُلُوبِ.

پيامبر آنچه را به آن مأمور بود آشكار ساخت و رسالتهای پروردگارش را ابلاغ کرد، خداوند به وسيله او شكافهای اختلاف را به هم پيوست و فاصله ها را از ميان برداشت و در ميان اجتماع خویشاوندان الفت برقرار ساخت بعد از آنكه آتش سوزان دشمنیها در سینه ها انباشته شده بود و شعله كينه از درون دلها زبانه مى كشيد.

شرح و تفسیر

پيامبر (صلی الله عليه وآله) **كینه ها را از سینه ها ناست.**

امام (عليه السلام) بعد از بيان مقدماتى در خطبه اى كه در ذى قار ايراد كرد، چنين فرمود: «پيامبر آنچه را به آن مأمور بود آشكار ساخت و رسالتهای و پيامهای پروردگارش را ابلاغ كرد»: (فَصَدَّعَ بِمَا أَمَرَ بِهِ، وَ بَلَغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ).

با توجه به اينكه «صدع» از ريشه «صدع» بر وزن صبر در لغت به معنای شكافتن يا شكافتن اجسام محكم است و با شكافتن چيزى، درونش ظاهر مى شود، اين واژه به معنای اظهار و افشا و آشكار كردن به كار مى رود و از آنجا كه ابراز حقيقت توحيد در آن محيط جاهلى مملو از شرك به منزله شكافتن پرده های ضخيم كفر و انحراف بود امام (عليه السلام) در اينجا اين واژه را استعمال فرموده و در واقع آن را از آيه ۹۴ سوره حجر (فَصَدَّعَ بِمَا تُؤْمَرُ) گرفته است.

فرق اين جمله با جمله «و بَلَغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ» ممكن است از اين نظر باشد كه در واژه «بَلَغَ» مفهوم تأكيد و تكرر وجود دارد، بنابراين مفهوم دو جمله چنين مى شود كه پيامبر حق را آشكار ساخت و پى در پى بر آن تأكيد ورزید.

سپس به يکى از مهم ترين و پرارزش ترين خدمات پيامبر اکرم (صلی الله عليه وآله) پرداخته، مى فرمايد: «خداوند به وسيله او شكافهای اختلاف را به هم پيوست و فاصله ها را از ميان برداشت و در ميان اجتماع خویشاوندان الفت برقرار ساخت بعد از آنكه آتش سوزان دشمنیها در سینه ها انباشته شده بود و شعله كينه از درون دلها زبانه مى كشيد»: (فَلَمَّ اللَّهُ بِهِ الصَّدْعَ، وَ



رَتَّقَ بِهِ الْفَتْقَ، وَ أَلَّفَ بِهِ الشَّمْلَ ۳۰ بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ، بَعْدَ الْعِدَاوَةِ الْوَاغِرَةِ ۳۱ فِي الصُّدُورِ، وَ الضَّغَائِنِ ۳۲ الْفَادِحَةِ ۳۳ فِي الْقُلُوبِ).

امام (علیه السلام) در مورد وحدت کلمه که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در میان مردم با آن همه اختلافات ایجاد کرد سه تعبیر ذکر فرموده است: اول تعبیر به «لم» (بر وزن غم) که به معنای جمع آوری کردن یا جمع آوری توأم با اصلاح است و مفهومی این می شود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در سایه تعلیمات اسلام شکافها را چنان جمع کرد و به هم پیوست که اثری از گذشته باقی نماند.

دوم تعبیر به «رتق» است که آن نیز به معنای به هم پیوستن پارگیها و جداییهاست و شاید تأکیدی بر جمله سابق باشد یا اشاره به خصوص مواردی که قبلاً به هم پیوسته بوده و جدا شده و سپس آن را به هم پیوند می دهند. سوم تعبیر به «تألیف» که به معنای الفت دادن و جمع کردن توأم با انس و انسجام است که در مورد خصوص ذوی الارحام (خویشاوندان) ذکر شده، زیرا در عصر جاهلیت بسیار می شد که پدر و فرزند با برادر بر سر منافع جزئی با هم می جنگیدند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در سایه ایمان به مبانی اسلام آنها را به هم الفت داد.

نتیجه اینکه این الفاظ سه گانه می تواند تأکید بر یکدیگر باشد و ممکن است هر یک ناظر به نوعی اختلاف در جامعه باشد. این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر به «تألیف شمل» مربوط به اختلافات خانوادگی و خویشاوندی و «رتق» اشاره به برطرف شدن اختلافات قبیلی و «لم» اشاره به رفع اختلافات از همه جامعه و وحدت صفوف آنها باشد. به هر حال هیچ کس باور نمی کرد که این جامعه کوچک عصر جاهلی با آن همه اختلافات عجیب و وحشتناک روزی مبدل به جامعه بزرگ واحدی گردد که وحدت آنها پشت دشمنان را بلرزاند و در واقع یک معجزه الهی بود، همان گونه که قرآن می فرماید: «هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ * وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ؛ او همان کسی است که تو را با یاری خود و مؤمنان تقویت کرد و دل‌های آنها را به هم الفت داد. اگر تمام آنچه را روی زمین است صرف می کردی که میان دل‌های آنان الفت دهی، نمی توانستی؛ ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد» ۳۴.

۳۰- «شمل» به معنای جمع کردن و گردآوری نمودن است و گاه که معنای اسم مصدری دارد به معنای مجموعه و اجتماع می آید.

۳۱- «واغره» به معنای داغ و سوزان از ریشه «وغر» بر وزن «فقر» به معنای شدت حرارت گرفته شده است و به معنای کینه و خشم و عداوت شدید نیز استعمال می شود.

۳۲- «ضغائن» جمع «ضعینه» به معنای کینه و عداوت شدید است و در اصل به معنای پوشانیدن توأم با انحراف است.

۳۳- «فادحه» به معنای شعله‌ور از ریشه «قدح» بر وزن «مدح» به معنای برافروختن آتش آمده است.

۳۴- انفال، آیه ۶۲-۶۳.



خطبه ۵۵

أَمَّا قَوْلُكُمْ: أَكُلَّ ذَلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ؟ فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي، دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ. وَ أَمَّا قَوْلُكُمْ شَكَّأَ فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَ أَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَ تَعْشُوا إِلَيَّ ضَوْئِي، وَ ذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُقْتَلَهَا عَلَى ضَلَالِهَا وَ إِنْ كَانَتْ تَبُوءُ بِآثَامِهَا.

اما این که می گویند: «تأخیر در جنگ به خاطر ناخشنودی از مرگ است» به خدا سوگند باک ندارم از این که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من آید. و اما این که می گویند: «تأخیر در جنگ بسبب این است که من در مبارزه با شامیان تردید دارم» به خدا سوگند (این تصور باطل و خیال خامی است) من اگر هر روز جنگ را به تأخیر می اندازم به خاطر آن است که امیدوارم گروهی از آنان به ما پیوندند و هدایت شوند و در لایه لای تاریکی ها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند. و این برای من بهتر است از کشتن آنها در حالی که گمراهند، هر چند در این صورت نیز گرفتار گناهان خویشتن می شوند (و من مسؤول بدبختی آنها نیستم).

شرح و تفسیر

خویشتنداری امام (علیه السلام) از جنگ

همان گونه که در بالا گفته شد این سخنان را امام (علیه السلام) در پاسخ پاره ای از ایرادات واهی بعضی از ناآگاهان، در مورد تأخیر جنگ با شامیان بیان کرد. فرمود: «اما این که می گویند تأخیر در جنگ ناخشنودی از مرگ است به خدا سوگند! باک ندارم از این که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من آید» (أَمَّا قَوْلُكُمْ: أَكُلَّ^{۳۵} ذَلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ؟ فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي، دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ).

آری هنگامی که هدف بسیار مقدسی، همچون رضای خدا در کار باشد انسان مؤمن آماده است به استقبال شهادت بشتابد و انتظار آمدن آن را نکشد، چه افتخاری از این بالاتر که انسان در راه معبود و محبوب و مقصودش جان دهد. به علاوه سابقه من در غزوات اسلامی بر کسی پوشیده نیست مخصوصاً در میدان های بدر و أحد و احزاب و خیبر و حنین من همیشه در صف اول بودم و همیشه پروانه وار بر گرد شمع وجود پیامبر می چرخیدم و از مرگ و شهادت استقبال می کردم، چگونه ممکن است درباره کسی با این سوابق روشن، چنان قضاوت غلطی کرد که از ترس شهادت جنگ را به تأخیر بیندازد.

۳۵ - در ترکیب این جمله و اعراب آن دو احتمال داده شده است: نخست این که «کلّ» منصوب باشد به عنوان مفعول فعل مقدر، و در تقدیر «أَتَفَعَلَ كُلَّ ذَلِكَ» باشد دیگر اینک «کلّ» مرفوع به عنوان مبتداء باشد و در تقدیر چنین است «أَكُلَّ ذَلِكَ نَاشٍ مِنْ كَرَاهِيَةِ الْمَوْتِ». و در هر حال «کراهیه الموت» «مفعولٌ لِأَجَلِهِ» می باشد.



شبيه همین معنی، بلکه به صورت رساتر و داغتر در خطبه پنج، و خطبه صد و بیست و سه آمده است، در یک جا می‌فرماید: «به خدا سوگند علاقه فرزند ابوطالب به مرگ (شهادت) از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است» (وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ).

و در جای دیگر می‌فرماید: «وَأَلَذَى نَفْسُ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَيْتَةِ عَلِيِّ الْفِرَاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ»؛ «سوگند به آن کس که جان فرزند ابوطالب بدست اوست هزار ضربه شمشیر بر من آسانتر (و دلپذیرتر) است از مرگ در بستر در غیر طاعت پروردگار».

تاریخ پر افتخار زندگی امام نیز شهادت می‌دهد که این سخنان را در عمل، در همه میدانهای نبرد نشان داد و چه ناگاه و بی‌خبر بودند گروهی از لشکر عراق که چنین سخنانی را درباره ناخشنودی امام از شهادت در راه خدا بر زبان جاری می‌کردند.

اگر گفته شود: سن و سال بسیاری از آنها در حدی نبود که غزوات اسلامی را درک کرده باشند، ولی آیا می‌توان ادعا کرد که جنگ‌جمل را نیز فراموش کرده‌اند؟ جنگی که امام یک تنه مانند صاعقه بر لشکر دشمن حمله می‌کرد و چنان در انبوه جمعیت فرومی‌رفت که دل‌های دوستانش از ترس بر جان امام، به تپش می‌افتاد و این حال همچنان ادامه می‌یافت تا امام از گوشه دیگر میدان سر بر می‌آورد، در حالیکه ذکر خدا بر لب داشت و دشمن از ترس او پراکنده شده بود.

اصولاً چگونه ممکن است مرد خدا که قلبش مالا مال از ایمان است از مرگ و شهادت بترسد و از شمشیر و نیزه دشمن وحشتی به خود راه دهد، مگر نه این است که خود امام در خطبه بیستودوم می‌فرماید: «لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهَدِّدُ بِالْحَرْبِ وَ لَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ وَ إِنِّي لَعَلِي يَقِينُ مِنْ رَبِّي وَ غَيْرِ شُبُهَةٍ مِنْ دِينِي»؛ «من هرگز کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم، یا از ضرب شمشیر دشمن بهراسم چرا که من به پروردگار خویش یقین دارم و در آئین خود، گرفتار شک و تردید نیستم».

جمله «فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي» اشاره به این حقیقت است که افراد عادی و بی‌هدف هرگز به استقبال مرگ نمی‌روند، بلکه دائماً نشسته‌اند تا در پایان عمر مرگ به سراغ آنها بیاید؛ در حالی که برای افراد شجاع و با ایمان تفاوتی نمی‌کند که به استقبال مرگ بشتابند یا در أجل مقدر، مرگ به سراغ آنها بیاید و این درست به آن می‌ماند که مرگ را به شیر درنده‌ای تشبیه کنیم، افراد عادی هرگز در جایی که اثری از این حیوان باشد گام نمی‌نهند ولی یک فرد شجاع ممکن است به استقبال آن برود و با آن به نبرد و پیکار برخیزد، آنها بر چهره مرگ هنگامی که به صورت شهادت در راه رضای خدا باشد لبخند می‌زنند و آنرا تنگ در آغوش می‌گیرند، اگر مرگ ذلّی رنگارنگی از آنان می‌گیرد آنها عمری جاودان از مرگ می‌ستانند.

سپس امام به دومین احتمالی که گروهی از لشکر عراق درباره سبب تأخیر پیکار با شامیان می‌دادند پرداخته، می‌فرماید: «اما این که می‌گویند: تأخیر در جنگ به سبب این است که من در مبارزه با شامیان تردید دارم (اشاره به این که یقین ندارم آنها راه باطل را می‌پویند) به خدا سوگند! (این تصور باطل و خیال خامی است) من اگر هر روز جنگ را به تأخیر



می‌اندازم، به خاطر این است که امید دارم گروهی از آنان به ما بپیوندند و هدایت شوند، و در لابه لای تاریکی‌ها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند» (وَأَمَّا قَوْلُكُمْ شَكًّا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَ أَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَ تَعْشَوْ^{۳۶} إِلَيَّ ضَوْئِي).

«و این برای من بهتر است از کشتن آنها در حالی که گمراهند هر چند در این صورت نیز گرفتار گناهان خویش می‌شوند» (و من مسؤول بدبختی آنها نیستم ولی میل دارم تا آنجا که در توان من است آنها را از لب پرتگاه دور سازم و به جاده مطمئن سعادت بازگردانم) (وَ ذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى ضَلَالِهَا وَ إِنْ كَانَتْ تَبُوءُ^{۳۷} بِآثَامِهَا).

در اینجا امام به نکته مهمی اشاره می‌فرماید و آن این که جنگ برای مردان خدا نه یک هدف است و نه نخستین راه درمان، بلکه آخرین طریق درمان محسوب می‌شود، در آنجا که هیچ وسیله دیگر کارساز نباشد؛ آنها سعی دارند حتی اگر ممکن است یک نفر بر اهل ایمان بیفزایند و از پیروان کفر و ظلم و بیدادگری بکاهند و در حالی که افراد عادی با سوءظن و بدبینی به این صحنه‌ها می‌نگرند آنها با امیدواری و حُسن ظن نگاه می‌کنند و پیوسته آغوش خود را برای تأیید و نادمین گشوده‌اند.

تاریخ - به خصوص تاریخ جنگ صفین - نیز نشان می‌دهد که حسن ظن امام در این باره بی‌دلیل نبود، چرا که گروه کثیری در همان ایام که بی‌خبران به امام فشار می‌آوردند تا جنگ را شروع کند و امام تعلل می‌ورزید، توبه کردند و به سوی لشکر امام بازگشتند یا از جنگ کناره‌گیری نمودند.

«مرحوم شوشتری» در «شرح نهج البلاغه» خود در اینجا فهرستی را از نام کسانی که در جنگ صفین به برکت تأخیر امام در جنگ به آن حضرت پیوستند، ارائه می‌دهد که از میان آنها می‌توان از خواهرزاده «شرحبیل» که ملحق شدنش به لشکر امام داستان جالبی دارد و «شمر بن ابرهه الحمیری» و جماعتی از قاریان قرآن و همچنین «عبدالله بن عمر العنسی» نام برد. این عبدالله بن عمر زمانی به امام پیوست که با خبر شد عمار در لشکر علی^(علیه السلام) است و به یاد حدیث معروف پیامبر افتاد که به او فرمود: «يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ»؛ ای عمار تو را گروه ستمکار به قتل می‌رساند» (و پس از کشته شدن عمار بدست معاویه واضح و آشکار شد که آنها گروه ستمکارند و شکی برای آنها در این زمینه باقی نماند).

و نیز همو از جوانی نام می‌برد که از لشکر شام خارج شد و به سوی لشکر امام^(علیه السلام) آمد و پیوسته شمشیر می‌زد و لعن می‌کرد و دشنام می‌داد «هاشم مرقال» که از صحابه معروف علی^(علیه السلام) و پرچمدار آن حضرت در میدان صفین بود به

۳۶- «تَعْشَوْ» در اصل از ماده «عَشَو» (بر وزن ضرب) به معنی تاریکی و عدم وضوح چیزی است و نماز «عشا» را از این جهت عشا می‌گویند که در آغاز شب خوانده می‌شود و «عشی» به معنی آخر روز است که هوا کم‌کم تاریک می‌شود و «اعشی» به کسی می‌گویند که دید چشمش ضعیف است.

۳۷- «تَبُوءُ» از ماده «بُوءُ» (بر وزن نوع) به معنی رجوع و بازگشت است و گفته می‌شود که ریشه اصلی آن، به معنی صاف و مسطح کردن است و چون انسان به هنگام ساختن منزل محل بنا را صاف می‌کند و هر جا برود به منزلگاه برمی‌گردد، معنی رجوع از آن اراده می‌شود.



او گفت: ای جوان روز قیامت باید در برابر این سخنان پاسخگو باشی و حساب این پیکار را بدهی. جوان گفت: من به خاطر این با شما می‌جنگم که برای من نقل کرده اند رئیس شما (علیه السلام) نماز نمی‌خواند و شما نیز نماز نمی‌خوانید و نیز به خاطر این با شما می‌جنگم که رئیس شما خلیفه ما را کشته و شما او را یاری کرده اید. «هاشم مرقال» ماجرای قتل عثمان را برای او شرح داد و برای او روشن ساخت که علی (علیه السلام) نخستین کسی بوده که با پیامبر نماز گزارده و از همه مردم آگاه تر به دین خدا است و یاران او شب زنده دارانند. هنگامی که جوان متوجه اشتباهات خود شد از خدا درخواست توبه کرد و به شام بازگشت در حالی که از اعمال خود پشیمان شد.^{۳۸}

آری علی (علیه السلام) می‌خواست این گونه افراد را به سوی خود جذب کند و به راه حق دعوت نماید. او هرگز تشنه خون ریزی نبود، بلکه تشنه هدایت مردم بود. او شیفته مقام و حکومت نبود، بلکه خواهان عدل و عدالت بود و همیشه سعی داشت تا ممکن است جنگی رخ ندهد و اگر جنگی رخ می‌دهد ضایعات را به حداقل برساند؛ به همین دلیل معمولاً سعی داشت جنگ بعدازظهر و حتی نزدیکی غروب آغاز شود تا تاریکی شب آتش جنگ را خاموش سازد و خون مردم کمتر ریخته شود. و آنها که مایل به کناره گیری از جنگ هستند از تاریکی شب استفاده کنند و کنار روند.

جمله «تَعَسَوْا إِلَىٰ ضَوْئِي» با توجه به این که «عَسَوْا» (بر وزن ضرب) به معنی تاریکی و عدم وضوح چیزی است، اشاره به این حقیقت است که فضای جامعه اسلامی را در آن روز تاریکی و ظلمت جهل و نادانی و تبلیغات زینبار فرا گرفته بود و تنها چراغی که می‌توانست آن فضا را روشن کند نور امام و افکار او بود به همین دلیل تا آنجا که ممکن بود جنگ را به عقب می‌انداخت. تا جایی که گاهی افراد ناآگاه زبان به اعتراض می‌گشودند و این کار را ترس از مرگ و یا شک در برنامه های دشمنان می‌پنداشتند، در حالی که این گونه امور درباره امام (علیه السلام) برای آنها که از روحیاتش آگاه بودند، اصلاً مفهومی نداشت.



خطبه ۲۰

و من کلام له (علیه السلام) و فيه ينفر من الغفلة و ينبه الى الفرار لله فَانْتَكُم لَوْ قَدْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزِعْتُمْ وَ وَهَلْتُمْ، وَ سَمِعْتُمْ وَ اطَعْتُمْ، وَ لَكِنْ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا، وَ قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ! وَ لَقَدْ بَصَّرْتُمْ اِنْ اَبْصَرْتُمْ، وَ اَسْمِعْتُمْ اِنْ سَمِعْتُمْ، وَ هَدَيْتُمْ اِنْ اِهْتَدَيْتُمْ، وَ بِحَقِّ اَقُولُ لَكُمْ: لَقَدْ جَاهَرْتَكُمْ الْعَبْرُ، وَ زَجَرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ، وَ مَا يُبَلِّغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ اِلَّا الْبَشَرُ.^{۳۹}

سخنی از امام (علیه السلام) که از غفلت برحذر می دارد و فرار (و حرکت) به سوی خداوند را یادآور می شود: اگر شما آنچه را که مردگانتان بعد از مرگ مشاهده کرده اند، می دیدید ناله سر می دادید و وحشت می کردید و به سخن حق گوش فرا می دادید و اطاعت می کردید، ولی آنچه آنها دیده اند از شما مستور و پنهان است، اما به زودی پرده ها کنار می رود (و همه چیز را مشاهده خواهید کرد) اگر چشم بصیرت را بگشایید، وسایل بینایی شما فراهم شده است، و اگر گوش شنوا داشته باشید سخنان حق به گوش شما رسانده شده، و اگر اهل هدایت باشید وسایل هدایت فراهم گشته، (آری!) به حق می گویم حوادث عبرت انگیز، خود را آشکارا به شما نشان داده است و با صدای رسا و مؤثر، از آنچه ممنوع است نهی شده اید، و هیچ کس بعد از رسولان آسمان (فرشتگان) جز بشر عهده دار تبلیغ از سوی پروردگار نخواهد بود (پس در انتظار چه نشسته اید؟).

شرح و تفسیر

به زودی پرده ها کنار می رود!

طبق این گفتار، امام (علیه السلام) به همه مردم هشدار می دهد که از خواب غفلت بیدار شوند و کوتاهیهای خود را در طریق اطاعت و بندگی، جبران کنند و از آینده وحشتناکی که در پیش است بر حذر باشند و از تاریخ گذشته، عبرت بگیرند و برای ساختن آینده، از آن استمداد جویند.

در بخش اول از این سخن می فرماید: «اگر شما آنچه را که مردگانتان بعد از مرگ مشاهده کرده اند می دیدید، شیون می کردید و وحشت می نمودید و (به دنبال آن) به سخن حق گوش فرا می دادید و اطاعت می کردید» (فَانْتَكُم لَوْ قَدْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزِعْتُمْ وَ وَهَلْتُمْ^{۴۰}، وَ سَمِعْتُمْ وَ اطَعْتُمْ).

از بعضی روایات استفاده می شود که حضرت، این سخن را در «جمعه اول بعد از بیعت» بیان فرموده و مطابق روایت «کافی» نخست به مردم هشدار می دهد که نسبت به پیشوایان خود خیانت نکنند و وحدت صفوف خود را حفظ کنند و از آنچه مایه تفرقه است پرهیزند؛ سپس جمله های بالا را برای تأکید این معنا بیان کرده است.

۳۹ - مرحوم کلینی در کتاب کافی در باب «ما یجب من حق الامام علی الرعیة» بخشی از این خطبه را در ذیل روایتی آورده است (به ج ۱ کافی، باب مایجب من حق الامام علی الرعیة، ح ۳، ص ۴۰۵ مراجعه شود).

۴۰ - «وهلتم» از ماده «وهل» (بر وزن وهب) به معنای از دست دادن شکیبایی در برابر حوادث سخت، و ترسیدن و ناله کردن است.



در این که منظور مشاهده چه موضوعاتی است که بعد از رفع حجاب تن و بینا شدن چشم دل و مشاهده عوالم بعد از مرگ، انسان را در وحشت و اضطراب فرو می برد و به جزع و می دارد؟ در میان دانشمندان گفتگوست؛ ولی مسلّم این است که انسان در آن حالت از دو موضوع، شدیداً ناراحت می شود: نخست این که نتایج اعمال خویش را در برابر خود می بیند و عقوبات و کیف‌رہایی را که در انتظار اوست مشاهده می کند و دیگر این که از کوتاهیهای گذشته خویش تأسّف می خورد که می توانست با استفاده از سرمایه عمر و امکاناتی که خدا در اختیار او قرار داده بود به اوج سعادت برسد و به عالم ملکوت و جوار قرب خدا راه یابد، ولی همه این فرصتها را از دست داد و از همه بدتر این که راهی به سوی بازگشت نیست.

سپس در ادامه این سخن می فرماید: «ولی آنچه آنها دیده اند از شما مستور و پنهان است، اما به زودی پرده ها کنار می رود (و شما نیز آن وضع وحشتناک را مشاهده خواهید کرد)» (وَلَكِنَّ مَحْجُوبٍ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا، وَ قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ).

این که شما از همه چیز غافلید و دل به دنیا بسته اید و موقعیت خود را در این جهان فراموش کرده اید، به خاطر همان است که حجابی میان شما و آن منازل وحشتناک و مواقف خطرناک افتاده، ولی فراموش نکنید که فراموش کردن این واقعیات سبب نابودی آنها نمی شود چرا که به زودی پرده ها بالا می رود و همه چیز را مشاهده خواهید کرد و این در زمانی است که نه وحشت و اضطراب و جزع و فرع کارساز است و نه درهای توبه باز است.

در این جا سؤالی پیش می آید و آن این که: چرا خداوند در همین زندگی معمولی دنیا این حجابها را کنار نمی زند تا مردم بیدار شوند و به خود آیند؟

در آیات قرآن به پاسخ این سؤال اشاره شده است و آن این که: اگر حجاب کنار رود و مردم به صورت محسوس و قطعی، آن واقعیتهای را ببینند کمترین تخلف آنها سبب مجازات دردناکی در همین دنیا می شود چون عذری باقی نمی ماند. در آیه ۸ سوره انعام می خوانیم: «وَلَوْ أَنزَلْنَا مَلَكًا لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ؛ اگر آن گونه که آنها تقاضا دارند که فرشته ای آشکارا نازل شود و پیام الهی را به آنها بدهد تا ایمان بیاورند؛ چنانچه بعد از مشاهده فرشته، ایمان نیاورند به حیات آنها خاتمه داده خواهد شد (و بلافاصله عذاب الهی بر آنها نازل خواهد گردید)».

از این گذشته با مشاهده عینی مسائل پس از مرگ، ایمان آوردن، دلیل بر اطاعت و بندگی نخواهد بود و در واقع شبیه ایمان اضطراری است همان گونه که افراد - حتی کودکان - هنگامی که دستشان به آتش نزدیک شود فوراً عکس العمل نشان می دهند، هرگاه پرهیز از گناه به این صورت درآید هرگز دلیل بر تقوا و بندگی خدا نخواهد بود.

این که می فرماید: «قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ؛ به زودی حجاب برچیده می شود» به خاطر آن است که عمر انسان هر قدر طولانی باشد باز در برابر عمر دنیا و گستردگی زمان آخرت، لحظات زودگذری بیش نیست.

سپس امام (علیه السلام) در بخش دیگری از کلام خود به نکته مهمی در این رابطه اشاره می کند و آن این که: گرچه شما عالم پس از مرگ را با چشم خود ندیده اید، ولی به اندازه کافی دلایل آن در اختیار شماست «اگر چشم بصیرت بگشایید وسایل



بینایی شما فراهم است و اگر گوش شنوا داشته باشید سخنان حق به گوش شما رسانده شده و اگر اهل هدایت باشید وسایل هدایت فراهم گشته است» (وَلَقَدْ بَصَّرْتُمُ إِنِّ أَبْصَرْتُمْ، وَ أَسْمِعْتُمْ إِنِّ سَمِعْتُمْ، وَ هُدَيْتُمْ إِنِّ اهْتَدَيْتُمْ).^{۴۱}

بنابراین عذری برای شما باقی نمانده و هرگز در پیمودن راه خطر معذور نیستید! چرا که واقعیت‌های مربوط به جهان پس از مرگ، گرچه پشت پرده قرار دارد ولی از سه طریق شما از آن آگاهی: نخست از طریق مسائل عبرت انگیزی که در این جهان با چشم خود می بینید، آثار فراغنه در پیش چشم شماست، قبور در هم شکسته نیاکان که نشانه ناپایداری این دنیا است مشهود است، سرنوشت شوم تبهکاران و اقوام ظالم و ستمگر را بسیار دیده اید که به خوبی نشان می دهد دست قدرتی در پشت آن است و آن را حساب شده هدایت می کند و از سوی دیگر آیات الهی در کتب آسمانی از این حقایق پرده بر داشته و در دلایل نقلی که از پیامبران خدا به ما رسیده است بیان شده است.

از سوی سوم اگر عقل خود را به کار گیرید و اهل هدایت باشید، دلایل عقلی نیز کم نیست و معاد و عالم پس از مرگ از این طریق نیز آشکار است. بنابراین هریک از سه جمله بالا اشاره به یکی از این دلایل سه گانه است: حسّ و نقل و عقل. این احتمال نیز وجود دارد که جمله اول اشاره به دلایل حسّی و عقلی باشد (چون «بصیرت» به درک عقلی نیز گفته می شود) و جمله دوم اشاره به دلایلی نقلی و جمله سوم اشاره به هدایت برخاسته از آنهاست.

سپس در جمله های بعد که آخرین بخش این کلام است به شرح این معنا پرداخته و سه نکته را بیان می فرماید: نخست این که: «به حق می گویم که حوادث عبرت انگیز، خود را آشکارا به شما نشان داده است!» (وَيَحَقُّ أَقُولُ لَكُمْ: لَقَدْ جَاهَرَتْكُمْ الْعِبْرَةُ).

این حوادث که تمام صفحه تاریخ بشریت را پر کرده اند و در طول زندگی کوتاه خودمان نیز نمونه های زیادی از آن را دیده ایم چیزی نیست که بر کسی مکتوم و پوشیده باشد و یا نیاز به کنجکاوی و دقت زیاد داشته باشد. آثار فرعونها و نمرودها و قیصرها و کسری ها که یک روز با قدرت عجیب حکومت می کردند و امروز جز مستی خاک از آنها باقی نمانده، در هر طرف نمایان است. کاخ های ویران شده آنها، قبرستانهای خاموش، تخت و تاجهای به تاراج رفته، هر کدام به زبان بی زبانی به نسل موجود و نسلهای آینده درست عبرت می دهد.

ویرانه هایی که از شهرها و آبادیهای بلادیده اقوام گنهکار و گردنکش در گوشه و کنار جهان وجود دارد، درسهای عبرت دیگری است.

قرآن مجید می گوید: «شما پیوسته صبحگاهان از کنار (ویرانه های شهرهای) آنها عبور می کنید و همچنین شبانگاهان، آیا نمی اندیشید؟» (وَ إِنِّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَ بِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ)^{۴۲} و در جای دیگر می فرماید: «چه بسیار باغها و چشمه هایی که از خود به جای گذاشتند - و زراعتها و قصرهای جالب و گران قیمت و نعمتهای فراوان دیگر که در آن غرق

۴۱ - سوره صافات، آیات ۱۳۷ و ۱۳۸.

۴۲ - سوره دخان، آیات ۲۵ تا ۲۹.



بودند - (آری!) این چنین بود ماجرای آنها و ما آنها را به اقوام دیگری به ارث دادیم» (كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَكَاهِينِ كَذَلِكَ وَ اَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ).

در آیه بعد از آن می افزاید: «نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین برای آنها گریان شد و به هنگام نزول مرگ و عذاب، کمترین مهلتی به آن داده نشد» (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْتَظَرِينَ).^{۴۳}

قرآن و روایات اسلامی پر است از این گونه آیات و سخنان هشدار دهنده. شعرا و ادبا نیز هریک در اشعار خود به طور گسترده، این حوادث عبرت انگیز را با بیانات قوی منعکس کرده اند و تعبیر «لَقَدْ جَاهَرْتُمْكُمُ الْعِبْرُ» به خوبی تحقق یافته است.

در دومین نکته می فرماید: «با صدای رسا و مؤثر (از آنچه ممنوع است) نهی شده اید» (وَزَجَرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُزْدَجَر).^{۴۴}

این نهی ممکن است به زبان تکوین باشد که از درون تاریخ و اخبار پیشین و آثار بازمانده آنها در دل خاک بر می خیزد همان گونه که قرآن می گوید: «وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ؛ به اندازه کافی برای نهی و انزجار آنها از بدیها، اخبار (امتهای پیشین) به آنها رسیده است».^{۴۵}

یا به زبان تشریح و از طریق وحی باشد که در کتب آسمانی منعکس است.

به این ترتیب اتمام حجّت کافی با هر دو زبان (زبان تکوین و تشریح) حاصل شده و هیچ کس در بی اعتنایی و غفلت خود معذور نیست.

در سومین و آخرین جمله می فرماید: «و هیچ کس بعد از رسولان آسمان (فرشتگان) جز بشر عهده دار تبلیغ از سوی پروردگار نخواهد بود» (وَ مَا يُبَلِّغُ عَنْ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَشَرُ).

اشاره به این که شما در انتظار چه نشستید؟ در انتظار این هستید که فرشتگان آسمان بر شما نازل شوند و آیات الهی را بخوانند؟ همان گونه که بهانه جویان از کفار در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) می گفتند: «لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِن

كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ؛ اگر تو راست می گویی چرا فرشتگان را نزد ما نمی آوری»؟^{۴۶}

۴۳- «زجرتم و مزدجر» از ماده «زجر» است که به معنای بازداشتن از کاری است با صدای بلند، سپس به هرگونه منع و بازداشتن از انجام کاری اطلاق شده است و همچنین در مورد نهی از گناهان به کار می رود.

۴۴- سوره قمر، آیه ۴.

۴۵- سوره حجر، آیه ۷.

۴۶- سوره حجر، آیه ۸.



قرآن در پاسخ آنها می گوید: «ما نُزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ ما كُنُوا إِذَا مُنْظَرِينَ؛ ما فرشتگان را جز به حق نازل نمی کنیم (هر چشمی توان دیدن آنها را ندارد و آنها تنها برای آشکار شدن حق نازل می شوند نه به عنوان بهانه جویی این و آن، بعلاوه، اگر فرشتگان نازل شوند و آنها ایمان نیاورند) به آنها مهلت داده نخواهد شد (و به عذاب الهی نابود می گردند)».^{۴۷}

بنابراین تنها افرادی از بشر، یعنی انبیای الهی واسطه ابلاغ پیامهایی هستند که وسیله ملائکه مقرب الهی فرستاده می شود. کوتاه سخن این که: خداوند به قدر کافی اتمام حجت فرموده، هم از طریق مشاهدات حسی آثار اقوام پیشین و هم از طریق وحی و هم از طریق عقل، و هیچ کس نمی تواند به بهانه این که فرشته ای بر من نازل نشده، سرپیچی کند.

نکته: عالم پس از مرگ

درست است که میان ما و جهان پس از مرگ پرده های ضخیمی افتاده و حجابهای ظلمانی اجازه نمی دهد که ما حوادث جهان برزخ را ببینیم (و باید هم چنین باشد؛ چرا که اگر حجابها کنار می رفت کوره امتحان سرد می شد و همه کس به صورت اجبار یا شبیه اجبار به سوی حق می رفتند و مطیع و عاصی، از هم شناخته نمی شدند) ولی آیات قرآن و روایات پیشوایان معصوم به گوشه هایی از این عالم وحشتناک اشاره کرده است و نشان داده، چگونه انسان گنهکار با مشاهده فرشته مرگ غرق در وحشت می شود و هنگامی که اعمال خود آثار آن را پیش چشم خود حاضر می بیند فریاد ملتسمانه او بلند می شود و به فرشتگان مرگ می گوید: «خدا را! شما ای فرشتگان الهی مرا باز گردانید تا از گناه توبه کنم و تقصیرات خود را جبران نمایم، شاید اعمال صالحی برای این جا بیندوم» (رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ).^{۴۸}

ولی به زودی با پاسخ منفی روبه رو می شود چرا که در این گونه دوره های انتقالی، راه بازگشت وجود ندارد همان گونه که جنین به رحم مادر باز نمی گردد و میوه ای که از درخت جدا شد هرگز به شاخسار نمی چسبد.

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در بعضی از خطبه های نهج البلاغه شرح مبسوطی در این زمینه دارد که در این جا تنها به یک جمله آن اشاره می کنیم، می فرماید: «به هنگام نزول مرگ، انسان ناگهان از خواب غفلت بیدار می شود و در این اندیشه فرو می رود که عمرش را در چه راه فانی کرده و روزگارش را در چه راهی سپری نموده است، به یاد ثروتهایی که جمع کرده، می افتد؛ همان ثروتهایی که در گردآوریش چشم بر هم گذارده و حلال و حرام مشکوک را از هم نشناخته است و اکنون هنگام جدایی از آن و واگذاری به دست وارثان فرا رسیده است...» (يُفَكِّرُ فِيمَ اَفْنَى عُمُرِهِ وَ فِيمَ اَذْهَبَ دَهْرُهُ وَ يَتَذَكَّرُ اَمْوَالًا جَمَعَهَا اَغْمَضَ فِيْ مَطَالِبِهَا... وَ اَشْرَفَ عَلَي فِرَاقِهَا تَبْقَى لِمَنْ وَرَاثُهُ).^{۴۹}

آری! این بیداری و آگاهی و این جزع و بیتابی، همه از مشاهده عالم پس از مرگ و ملک الموت حاصل می شود. رهبران الهی از منزلگاههای پرخوف و خطری که در پیش داریم ما را با خبر ساخته اند اگر گوش شنوا داشته باشیم.

۴۷ - سوره مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

۴۸ - آیات ۹۹ و ۱۰۰ از سوره مؤمنون

۴۹ - خطبه ۱۰۹



خطبه ۲۳۹

هُم عَيْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ. يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنْ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ، لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ. وَ هُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، وَ وَلَائِحُ الْأَعْتِصَامِ. بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ إِلَى نِصَابِهِ، وَ انزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ، وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنْبَتِهِ. عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلَ وَعَايَةٍ وَ رِعَايَةٍ، لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَ رِوَايَةٍ. فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَ رِعَايَتُهُ قَلِيلٌ.

آنها (آل محمد) مایه حیات علم و دانش و مرگ جهل و نادانی هستند. حلم آنها شما را از علمشان آگاه می سازد و ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از منطق حکیمانه آنها شما را مطلع می کند. هرگز با حق مخالفت نمی کنند و در آن اختلاف ندارند آنها ارکان اسلامند (و ستون های دین) و پناهگاههای مردم. به وسیله آنان (آل محمد) حق به اصل و جایگاه مناسب رسید و باطل از جایگاهش کنار رفت و زبان باطل از بن کنده شد. آنها دین را درک کرده اند، درکی توأم با نگهداری کامل و عمل، نه تنها با شنیدن و روایت کردن، چرا که راویان علم فراوانند و عمل کنندگان آن کم!

شرح و تفسیر

آل محمد (علیهم السلام) ارکان دین اند.

امام (علیه السلام) دوازده فضیلت در این خطبه کوتاه، برای اهل بیت برشمرده که عظمت مقام آنها را به خوبی ثابت می کند و مخاطبان خویش را به پیروی از آنان وامی دارد. اوصافی که مجموعه فضائل انسانی را در بردارد و شرایط رهبری را در خود گنجانیده است.

در اولین و دومین وصف می فرماید: «آنها (آل محمد) مایه حیات علم و دانش و مرگ جهل و نادانی هستند»؛ (هُم عَيْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ).^{۵۰}

امام (علیه السلام) در این تعبیر علم و جهل را به صورت دو موجود زنده تشبیه کرده است که آل محمد حیات به علم می بخشند و جهل را می میرانند و یا به تعبیری دیگر روح علم اند و سبب مرگ جهل.

این همان چیزی است که در حدیث معروف پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آمده است که می فرماید: «أَهْلُ بَيْتِي كَالنُّجُومِ بِأَيْهِمْ إِقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ؛ اهل بیت من همچون ستارگان آسمانند (در شبهای تاریک راهنمای مسافران صحرا و دریا هستند) به هر کدام اقتدا کنید هدایت می یابید».^{۵۱}

۵۰ - این حدیث در منابع شیعه و اهل سنت آمده از جمله ذهبی در میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۸۲ و ابن حجر در لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۳۶.

۵۱ - مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.



در حدیث دیگری از ابن عباس آمده است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ مِنَ الْغَرَقِ وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي مِنَ الْأَخْتِلَافِ فَإِذَا خَالَفَتْهَا قَبِيلَةٌ مِنَ الْعَرَبِ اخْتَلَفُوا فَصَارُوا حِزْبَ إِبْلِيسَ؛ ستارگان امان برای اهل زمین هستند از غرق شدن (در دریا در شبهای تاریک، زیرا به کمک آنها راه خود را پیدا می کنند) و اهل بیت من امان امت من از اختلافاتند، هرگاه قبیله ای از عرب با آنها مخالفت کند اختلاف در میان مردم ظاهر می شود و حزب شیطان خواهند شد».^{۵۲}

سپس در ادامه سخن امام به سه وصف دیگر اشاره کرده می فرماید: «حلم آنها شما را از علمشان آگاه می سازد و ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از منطق حکیمانه آنها شما را مطلع می کند»: (يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنْ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ).

جمله «يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ» نشان می دهد که میان این دو صفت «حلم» و «علم» رابطه نزدیکی برقرار است، زیرا افراد جاهل بردبار نیستند و در برابر حوادث مختلف و سؤالاتی که از آنها می شود به زودی خشمگین و ناراحت می شوند؛ ولی عالمان عمیق در برابر این گونه موضوعات خونسرد و بردبارند. و همچنین رابطه میان ظاهر و باطن را که در غالب موارد که حسن ظاهر و رفتار و کردار دلیل بر حسن باطن است و نیز رابطه سکوت را با منطق حکیمانه روشن می سازد و تجربه نشان داده آنها که کمتر سخن می گویند گزیده تر و حساب شده تر حرف می زنند، چنان که در حدیث آمده است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتًا فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ؛ هنگامی که فرد با ایمان را خاموش و کم حرف ببینید به او نزدیک شوید که سخنان حکمت آمیز می گوید».^{۵۳}

آنگاه در ششمین و هفتمین اوصاف آنها می فرماید: «هرگز با حق مخالفت نمی کنند و در آن اختلاف ندارند»؛ (لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ).

دلیل آن هم روشن است. آنها از یک سو دارای مقام عصمت و از سوی دیگر احاطه کامل به احکام خدا و وحی الهی و سنت پیامبر دارند و کسی که چنین باشد نه گامی بر خلاف حق بر می دارد و نه اختلافی در آن پیدا می کند. حدیث معروف نبوی که می فرماید: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَ عَلَى لِسَانِهِ وَالْحَقُّ يَدُورُ حَيْثُ مَا دَارَ عَلِيٌّ؛ علی با حق و حق با اوست و بر زبان او جاری می شود و هرگونه علی بگردد حق با او می گردد».

۵۲ - بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۵۴.

۵۳ - مرحوم علامه امینی این دو حدیث را با عبارات متفاوت؛ اما قریب المعنی از منابع مختلف اهل سنت مانند: مناقب خوارزمی، فرائد السمطين حموی، و ربیع الابرار زمخسری، و الامامة و السياسة ابن قتیبه و جز آنها نقل کرده است. (الغدیر، ج ۳، ص ۱۷۸ به بعد).



در تعبیر دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَالْقُرْآنِ، وَالْحَقُّ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ وَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ؛ علی همراه حق و همراه قرآن است و حق و قرآن همراه علی است و هرگز این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند».^{۵۴}

می‌دانیم امامان معصوم از فرزندان علی (علیه السلام) نیز وارثان علم او بودند و به همین دلیل هرگز با حق مخالفت نمی‌کردند. در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم: «كِتَابَ اللَّهِ فِيهِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَ خَبْرُ مَا بَعْدَكُمْ وَ فَضْلُ مَا بَيْنَكُمْ وَ نَحْنُ نَعْلَمُهُ؛ در کتاب خدا اخبار پیشینیان و خبرهای آینده و آنچه سبب می‌شود که اختلاف را میان شما حل کند، وجود دارد و ما همه آنها را می‌دانیم».^{۵۵}

با این حال چگونه ممکن است آنها در حق اختلاف کنند، اختلاف نشانه جهل است و کسانی که به همه این امور آگاه اند ممکن نیست اختلافی داشته باشند.

آنگاه به سراغ هشتمین و نهمین اوصاف آنها می‌رود و می‌فرماید: «آنها ارکان اسلام اند (و ستون های دین) و پناهگاههای مردم»؛ (وَهُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، وَ لَا يَنْجِي^{۵۶} إِلَّا عِصَامُ).

به این ترتیب دین همانند خانه یا خیمه ای است که ستون آن آل محمدند و همان گونه که اگر ستون خانه و خیمه برداشته شود، همه چیز فرو می‌ریزد، اگر آل محمد را از اسلام کنار بزنیم و اسلام را بدون آنها قرائت کنیم، اصول و فروع آن فرو خواهد ریخت.

در ادامه سخن به بیان سه وصف دیگر (اوصاف دهم تا دوازدهم) پرداخته می‌فرماید: «به وسیله آنان (آل محمد) حق به اصل و جایگاه مناسب رسید و باطل از جایگاهش کنار رفت و زبان باطل از بن کنده شد»؛ (بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ إِلَىٰ نِصَابِهِ^{۵۷}، وَ انْزَاحُ^{۵۸} الْبَاطِلِ عَن مَّقَامِهِ، وَ انْقِطَعَ لِسَانُهُ عَن مَنَابِتِهِ).

۵۴ - کافی، ج ۱، ص ۶۱، ح ۹.

۵۵ - «ولایت» جمع «ولیجه» از ریشه «ولوح» به معنای دخول است و به کسی گفته می‌شود که محرم اسرار یا گرداننده کارهای انسان باشد (ولی از خانواده او نباشد) به طور کلی به هر کسی که از خارج وارد قومی شود و محرم اسرار او شود به او ولیجه می‌گویند و با واژه «بطانه» قریب المعنی است.

۵۶ - «نصاب» در اصل به معنای محل بازگشت و جایگاه مناسب و ریشه و ابتدای هر چیزی است. سپس به اندازه و مقدار در باب زکات و مانند آن اطلاق شده است.

۵۷ - «انزاح» از ریشه «زوج» بر وزن «زوج» در اصل به معنای کوچ کردن از مکان است. سپس در مورد هر چیزی که از جایگاهش کنار برود اطلاق شده است.

۵۸ - رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۴۰-۴۴۱.



این تعبیر اشاره به انحرافات است که بعد از رسول الله مخصوصاً در عصر خلیفه سوم روی داد؛ بیت المال اسلام بازیچه دست گروهی دنیا پرست شد و بنی امیه که بازماندگان دشمن شماره یک اسلام؛ یعنی ابوسفیان بودند، مقامات مهم را در حکومت اسلامی در اختیار گرفتند و هرکاری از دستشان ساخته بود کردند و نتیجه آن شورشی بود که بر ضد خلیفه بر پا شد و منجر به کشته شدن خلیفه و دستیاران او^{۵۹} در برابر چشم مهاجران و انصار شد بی آنکه از وی دفاع کنند.

ولی هنگامی که امام امیرمؤمنان علی (علیه السلام) زمام حکومت را به دست گرفت حق به جایگاه اصلی اش بازگشت و طرفداران باطل کنار زده شدند و دیگر کسی قدرت نداشت که از وضعیت سابق دفاع کند و حقوق توده های مستضعف مسلمین را در کام دنیا پرستان جاه طلب و زیاده خواه بریزد.

نه تنها امیرمؤمنان، بلکه همه امامان اهل بیت (علیهم السلام) به حکم داشتن مقام عصمت که با دلایل مختلف از جمله حدیث ثقلین، قابل اثبات است هرگاه قدرت حکومت را به دست می گرفتند به یقین همین امور رخ می داد.

در پایان به بیان آخرین وصف می فرماید: «آنها دین را درک کردند؛ درکی توأم با نگهداری کامل و عمل، نه تنها با شنیدن و روایت کردن، چرا که راویان علم فراوانند و عمل کنندگان آن کم»؛ (عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلًا وَعَايَةً^{۶۰} وَرِعَايَةً، لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَرِوَايَةٍ. فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَرِعَايَتَهُ^{۶۱} قَلِيلٌ).

به یقین آگاهی از دین؛ مانند آگاهی از هر امر دیگر مراتبی دارد: مرحله اول شنیدن و نقل الفاظ است مرحله دوم فهم معنا و درک محتواست و مرحله سوم ایمان و یقین عمیقی است که در همه وجود انسان نفوذ کند و او را به عمل وا دارد. اهل بیت پیامبر در اوج مرحله سوم قرار داشتند و به همین دلیل رسول خدا به همه امت تأکید فرمود که بعد از رحلت او در کنار قرآن دست به دامن اهل بیت زنند تا از ضلالت و گمراهی در امان باشند.

۵۹ - این واژه در منابع لغت به این صورت دیده نشد و صحیح آن «وعاء» است که به معنای ظرف برای چیزی است و به نظر می رسد که نسخه اصلی وعاء بوده که هماهنگ با سماع در جمله بعد است.

۶۰ - «رعاع» جمع «راعی» به معنای مراعات کننده است.

۶۱ - «هتف» به معنای صدا زدن و فریاد کشیدن است و منظور در اینجا این است که مردم شعار به عنوان خلافت علی (علیه السلام) می دادند بعضی نیز گفته اند: «هتف» به معنای صدایی است که شنیده می شود و گوینده اش مشخص نیست.

رَبُّهُمُ عَلِيمٌ مُّذِيبٌ



دبیرکتاب
دبیرخانه
کتابخانه
والمجلس

وزارت آموزش و پرورش
معاونت پرورشی و فرهنگی
اداره کل قرآن، عترت و نماز

